

# استالینیزم و بلشویزم

## لئون تروتسکی



تروتسکی در فوریه ۱۹۳۵ نوشت: «اگر انقلاب در عرصه جهانی در مدار برهم افزاینده پرولتری انبساط نیابد، ناگزیر در درون چارچوب ملی شروع به انقباض در ماریپیچ بوروکراتیک خواهد کرد». این فراز بن مایه ی تفاوت نظری و سرآغاز کلیه ی تضادهای سیاسی و تشکیلاتی بلشویسم با استالینیزم بود. برای کلیه ی رهبران بلشویک - و حتی تا سال ۱۹۲۶ برای خود استالین - قدرت یابی شوراهای کارگری و دهقانی در روسیه می بایست به گسترش انقلاب در اروپا می انجامید وگرنه فرایند ساختمان سوسیالیسم در شوروی به سرانجام نمی رسید و محکوم به شکست بود. لنین، تروتسکی و بلشویک ها براین باور بودند که بدون پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته ی جهان، ضدانقلاب سرمایه داری در «ماریپیچ بوروکراتیک» دوباره قدرت را در روسیه شوروی به دست خواهد گرفت. پیش زمینه ی قدرت یابی بوروکراسی محافظه کاری که با رهبری استالین قدرت را به دست گرفت با طرد این اصل انترناسیونالیستی و پذیرش امکان «ساختن سوسیالیسم در یک کشور» آغاز گشت. بوروکراسی با بهر ه بری از این تز به نبرد با اصل بنیادین بلشویسم یعنی «ضرورت انقلاب جهانی برای ساختمان سوسیالیسم» برخاست. بدین سان، استالینیزم، پس از تسخیر قدرت دست به ویران سازی ارزش های پذیرفته شده ی کمونیسم جهانی زد؛ کتاب خانه ها و بایگانی ها پاک سازی شدند؛ خاطره نویسی های دوران انقلاب و جنگ داخلی جمع آوری و سوزانده یا بازنویسی گردیدند؛ عکس های دوران انقلاب «بلشویکی» را توش کردند و فیلم های نادر انقلاب و جنگ داخلی را نابود یا به دست قیچی سانسورچیان سپردند؛ تاریخ نگاری دوران انقلاب را برچیدند و به شکل موردپسند استالین تحریف کردند. تروتسکی در آن دوران نوشت: «جعلیات، حتی جعلیاتی که به وسیله یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه ای علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرت اقناع کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می کنند». بوروکراسی سپس برای نابودسازی تمام سنن، آثار و شواهد زنده ی بلشویسم دست به جنایتی بزرگ زد. جناح استالین با غصب نام بلشویسم دست به تصفیه ی خونین تمامی جناح های حزب بلشویک (کمونیست) و مخالف خود در شوروی و بین الملل کمونیست - از جمله حزب کمونیست ایران - روی

دلیل اساسی انحطاط انقلاب و پیدایش بورکراسی استالینیستی، منزوی ماندن انقلاب شوروی بود. شکست انقلاب در اروپا - به خصوص در آلمان - موجب پیدایش یأس و رخوت سیاسی توده های کارگر شوروی گشت. از سوی دیگر مرگ انبوهی از آگاه ترین عناصر انقلابی در جنگهای داخلی، و درگیری بخش دیگری در امور اداری حکومت، ارتباط بین قشر پیشرو و توده های کارگری را قطع کرد.

رابطه ی آن با مارکسیزم - لنینیزم ارایه می دهد.

شکست های طبقه ی کارگر ناشی از سیاست استالینیزم و پیروزی فاشیسم که خود بر اثر سیاست حزب کمونیست و کمینترن تحت نفوذ استالینیزم غالب گشته بود، کاهش نفوذ ایده ها و سنن انقلابی کارگری را به دنبال داشت. در انظار کارگران مترقی و متفکرین انقلابی که با این شکست ها نیز از توهم در نیامده بودند، استالینیزم هنوز نماینده ی مارکسیزم رسمی، بورکراسی شوروی وارث سنن بلشویزم انقلابی پنداشته می شد. هژمونی استالینیزم روی کارگران مترقی و متفکرین رادیکال، انزوای اپوزیسیون چپ از این عناصر مترقی را باعث گردید و به دنباله ی آن مبارزات مارکسیزم انقلابی علیه بورکراسی شوروی و استالینیزم را محکوم قلمداد کرده و ضد انقلابی خواندند. بسیاری از کارگران و روشن فکرانی که از کمینترن استالینیزه شده روی برگردانده بودند، از آن جا که استالینیزم را نماینده ی "مارکسیزم" رسمی، و کمینترن را ادامه ی بلشویزم می پنداشتند، دست رد به بلشویزم هم زدند.

امروزه به علت تشدید بحران استالینیزم و نیاز شدید تاریخی برای رهبری انقلابی در سطح جهانی و در نتیجه برای خنثی نمودن تبلیغات دشمنان سوسیالیزم، شناساندن وجه تمایز بلشویزم از استالینیزم بسیار ضروری است.

انعکاس این بحران در اپوزیسیون ایران نیز قابل رویت است. از یک سو تشدید مبارزات طبقاتی در ایران و به همراه آن تشدید بحران ناسیونالیزم و ورشکستگی سیاسی بورژوازی لیبرال باعث ایجاد گرایش های "مارکسیست - لنینیست" در داخل جبهه ملی و گرایش های "مستقل" مارکسیستی در خارج از آن شده است. از سوی دیگر بحران استالینیزم و مائوئیزم در سطح جهانی، خود گرایش هایی را به وجود آورده که شروع به بریدن از استالینیزم و مائوئیزم نموده و دست رد به "مارکسیزم" بورکراسی های شوروی و چین زده اند. معهذ، این گرایش ها چون هنوز قادر نیستند کاملاً ریشه های تاریخی

آورد. بدین سان، استالینیسم بر روی کوهی از اجساد و رودی از خون کمونیست ها پیروزی خود را جشن گرفت. انحطاط دولت شوروی در آن دوران، و یکسان دانستن استالینیسم و بلشویسم، زمینه را برای آغاز موج جدیدی از انتقادات از سوی گرایش های متعدد راست و چپ به جنبش کمونیستی مهیا کرد. تروتسکی در نوشتار زیر که ۷۳ سال پیش به تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۷ نوشته شده، ضمن دفاع از سنن بلشویسم، به برخی از این تحریف ها و انتقادات پاسخ داده است. البته تجربه ی تاریخی بخش مهمی از درستی این نظرات را به اثبات رسانده است. اما، باید توجه داشت که نکات دیگری نیز در این سند تاریخی مطرح شده است که در پرتو تجربه های ۷۰ سال گذشته باید مورد بازبینی و نقد نسل جدید جنبش سوسیالیستی قرار بگیرند. هدف از انتشار چنین اسنادی دقیقاً پاسخ گویی به این نیاز عاجل و مبرم جنبش سوسیالیستی در دنیای کنونی است. این همان شیوه ای است که مارکسیسم و انقلابیونی مانند خود تروتسکی مبلغ و مروج آن بوده اند. بهر حال، فصلنامه ی پژوهش های سوسیالیستی «سامان نو» از هر گونه نوشتار انتقادی پیرامون تاریخچه ی جنبش کمونیستی - و به ویژه بلشویسم - استقبال می کند.

این نوشتار برای نخستین بار در تیرماه ۱۳۵۴ توسط انتشارات طلیعه منتشر شده است و با ویرایش اندکی روزآمد گردیده. از آنجا که مقدمه ی مترجم - ناشناس - دربرگیرنده ی نکات بسیار مهمی برای نسل جوان است، متن توضیحی مترجم آن نیز در اختیار خوانندگان گذاشته شده است. «سامان نو»

#### مقدمه مترجم

در این جزوه که بیش از سی و هشت سال (۱) از تحریر آن می گذرد، لئون تروتسکی، سرسخت ترین مبارز علیه بوروکراسی استالینیستی، تحلیل روشن کننده و هنوز کاملاً معتبری درباره ی یکی از اساسی ترین مسائل سیاسی زمان ما، یعنی ماهیت استالینیزم و

انحطاط انقلاب اکتبر را درک نمایند و دروس لازم از آنرا جذب کنند، نتوانسته‌اند کاملاً از سنت‌های استالینیستی ببرند.

واضح است اگر این جناح‌های اپوزیسیون به صورت تجربی و ناآگاهانه و بدون فهم علل پیدایش ارتجاع استالینیستی و عمل کرد آن در انقلابات گذشته از استالینیزم ببرند، به نتیجه‌گیری‌های کاذبی خواهند رسید که احیاناً زمینه‌ای برای انکار بلشویزم و رد تعلیمات و تعمیمات انقلاب اکتبر فراهم خواهد آورد.

دلیل اساسی انحطاط انقلاب و پیدایش بورکراسی استالینیستی، منزوی ماندن انقلاب شوروی بود. شکست انقلاب در اروپا - به خصوص در آلمان - موجب پیدایش یأس و رخوت سیاسی توده‌های کارگر شوروی گشت. از سوی دیگر مرگ انبوهی از آگاه‌ترین عناصر انقلابی در جنگ‌های داخلی، و درگیری بخش دیگری در امور اداری حکومت، ارتباط بین قشر پیشرو و توده‌های کارگری را قطع کرد، و طبقه‌ی کارگر را از رهبری انقلابی محروم ساخت. پایه‌های توده‌ای قدرت کارگری تضعیف گردید و شوراها به تدریج نفوذ و کنترل خود را از دست دادند، نیروی بورکراسی افزایش یافت و مانند انگلی در بدنه‌ی دولت کارگری به رشد و نمو پرداخت. بدین ترتیب ارتجاع مبارزه پیگیری را برای تقویت بوروکراسی آغاز نمود. لنین متوجه خطر بورکراسی شد و در ماه‌های آخر عمر در اتحاد با تروتسکی مبارزه پیگیری علیه رشد بورکراسی در ارگان‌های حکومت شوروی و حزب آغاز کرد. با مرگ لنین وظیفه ادامه‌ی این مبارزه به عهده تروتسکی، رهبر دیگر انقلاب اکتبر افتاد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ که برای حفظ برنامه انقلابی بلشویزم و دست‌آوردهای انقلابی حکومت طبقه کارگر مبارزه می‌کردند، در پروسه مبارزات علیه تحکیم بورکراسی شکست خوردند. عامل اساسی که در تغییر تناسب نیروها به نفع ارتجاع و بورکراسی موثر واقع شد، فروکش انقلاب در کشورهای دیگر اروپا بود. با وجود این، امکان وقوع انقلاب‌های کارگری نه تنها در اروپا، بلکه در دیگر نقاط دنیا، هنوز می‌توانست پایه‌های قدرت بورکراسی را متزلزل سازد. در نتیجه بورکراسی و نیروهای ارتجاعی از طریق استالین دست به انهدام بین‌الملل سوم که عامل اساسی انقلاب جهانی بود، زدند و تز سوسیالیزم در یک کشور را در سر لوحه پروگرام بین‌الملل سوم قرار دادند. مطابق این تز ضدیمارکسیستی، بورکراسی ادعا می‌کرد: به شرط این‌که بورژوازی سایر کشورها مداخله نکنند، دولت شوروی می‌تواند به تنهایی در روسیه سوسیالیزم بسازد. نتیجه‌ی منطقی این تز سیاست سازش‌کاری با امپریالیزم به منظور جلوگیری از حمله نیروهای متخاصم خارجی و دخالت بورژوازی بود، به این ترتیب

نقش اصلی کمینترن {بین‌الملل کمونیست} مصالحه با بورژوازی برای حفاظت بورکراسی شد. این مصالحه را با تز ائتلاف طبقاتی و تشکیل "جبهه خلقی" و دو مرحله بودن انقلاب سوسیالیستی بیمه کرده، باعث شکست بسیاری از انقلابات گردید.

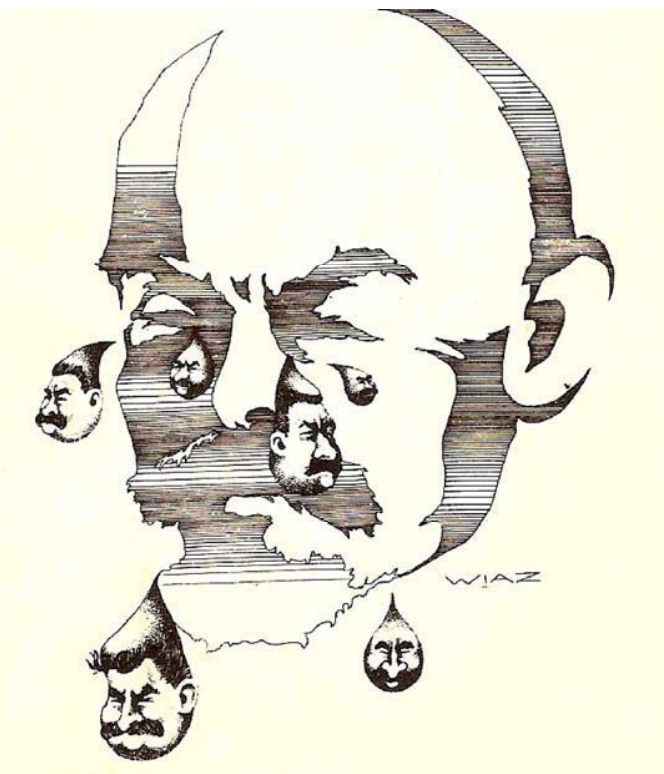
روشن نمودن این واقعیت که استالینیزم نه ادامه‌ی بلشویزم و فرآورده‌ی انقلاب اکتبر، بلکه حاصل پیروزی حملات ضد انقلاب و انحطاط دولت شوروی است، در راه پیش‌برد انقلاب آتی اهمیت به‌سزایی پیدا می‌کند و دقیقاً به همین علت شناخت تحلیلی استالینیزم در دروان کنونی مرکز ثقل تربیت سیاسی را تشکیل می‌دهد.

بهار ۱۳۵۴

### استالینیزم و بلشویزم

#### درباره‌ی ریشه‌های تاریخی و تئوریک بین‌الملل چهارم

دروان ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می‌کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به راه‌حلی که مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می‌دهد. در چنین شرایطی وظیفه‌ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقهه‌رایی است:



## قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم “ورشکسته” شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار “بازگشت به مارکسیزم”، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... به سوی بین الملل اول است؟ اما آن هم که در زمان خود متلاشی گردید.

می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه ی روحی “اعترافات از روی میل”، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تئوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آن جا که اشلام اصولا تئوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنایی ندارد، کاملا به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه ی طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مساله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق “جاودانه” اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه ی سرمایه داری نیز می توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سُرُم های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه ی کرنسکی “روسیه نوین” (۲) (نشریه قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می یابد)، مواجهه گشته است: همان طور که ناشران به درستی نتیجه گیری می کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین “بدیع” سوسیال رولوسیونر روسی در صغری کبرای “تئوریک” خود، صرفا رجعت قهقهه رایی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله ی تاریخ شکل گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام خواهان دانش جامع تری بشویم. مهم تر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می زند، زمانی که در راس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه بلشویک ها به جرم

می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابله هانی که این سیاست را “سکتاریستی” می پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

### ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولا در دو جهت اتفاق می افتد. از یک سو پیش روی واقعی که با تجربیات شکست توان گر گشته است، با تمام وسایل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، براین اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس “دنیای نوین” به قهقهه می روند. از این موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالبا شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمارگردان پیرامون آن در دفتر لندن چنین نمونه هایی هستند. کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه ی تازه درباره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و به خصوص دل واپسی های مذبوحانه ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافی ست بوی مشمئزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتو بائر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تئوریسین های کمینترن {استالینی} که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیترویف معروف همان قدر نادان و عامی است که یک دکان دار مست در گوشه ی میخانه. این حضرات به دلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آن را ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلا مورد نظر ما نیستند، برگردیم به “توطلبان”.

ویلی اشلام، کمونیست سابق اتریشی، اخیرا جزوه ای درباره ی محاکمات مسکو نوشته است تحت عنوان “دیکتاتوری تزویر”. اشلام روزنامه نگار با استعدادی است که عمدتا به مسایل سیاسی روز



جاسوسان ستاد ارتش آلمان بود: یعنی همان دسیسه‌هایی که امروزه اشلام علیه آن مطلق‌های ماوراء طبیعی بیدزده‌ی خود را بسیج می‌کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام و نظایر او به هیچ وجه پیچیده نیست. این حضرات مدت زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می‌شوند که به مبارزه‌ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می‌بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان‌ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجر گشتند. اشلام در بست به این استنتاج کلی می‌رسد که: این در نتیجه‌ی دیالکتیک و مبارزه طبقاتی است! اصلاح طلب

بوروکراسی استالینی به "کودکان کار" به عنوان "مبارزان ممتاز درو کردن مزارع کلخوزی" مدال می‌داد

ما از آن جا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و ... معلومات شخصی محدود نموده

است، در تجسس کلمات در بقچه‌ی بی مصرف و مندرسی سقوط می‌کند که آن‌را دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز به کار می‌برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام ابتدایی تر از آن به نظر می‌آید (از مارکس... تا کرنسکی!) که قابل مکث باشد. مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می‌سازد، به خصوص آن اشکالی که بلشویزم را یک سره تقبیح می‌کنند.

### "بازگشت به سوی مارکسیزم؟"

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم به دست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا به ثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه‌ی تاریخ حذف نماید. اما از آن جا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بورکراسی منجر گردیده است با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش - به قول اشلام "دیکتاتوری تزویر" - بسیاری از ذهن‌های سطحی و ظاهرپرست به ورطه‌ی این نتیجه‌گیری می‌چهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی‌توان به مبارزه علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همان‌طور که به نقد می‌دانیم، پا را فراتر می‌گذارد: بلشویزم، که

در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیزم برخاست، نتیجتاً نمی‌شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپی‌گیرتر هستند، بر عکس می‌گویند: "ما باید از بلشویزم به سوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین‌الملل دوم و سوم ... به سوی بین‌الملل اول است؟ اما آن هم که در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهایی، مساله رجعت ... به مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس مطرح می‌شود. این جهش حماسی را می‌توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می‌توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تئوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب کبیر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را به مثابه یک "ورشکستگی" تاریخی طرد می‌کنند، تا به حال روند دیگری نشان نداده‌اند. بنابراین برای آن‌ها مساله با توصیه مطالعه "سرمایه" فیصله پیدا می‌کند. ما با این توصیه مخالفت نمی‌کنیم. ولی بلشویک‌ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آن هم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟



کرنسکی

جوش خورده است ولی با آن یکسان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه‌ی کارگر، یکصد میلیون دهقان، ملیت‌های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می‌کنند. دولتی که بلشویک‌ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده‌ی بلشویزم، بلکه هم‌چنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته‌ی بربری و بیش از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه انحطاط دولت شوروی، به مثابه سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که به کمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدایی را به نام صحیح آن بخوانیم تا هر گونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را به هیچ‌وجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورایی زاده‌ی آن یکسان نمی‌دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخی به‌شمار می‌آورد، عامل “آگاه” - عاملی پراهمیت- ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی‌گرایی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود - در مبارزه‌ی طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین‌المللی می‌دانستیم.

زمانی که بلشویک‌ها به گرایش‌های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، “سیاست اقتصادی نوین” را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانجات را اعطا کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تئوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می‌رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی‌نفسه دارا است، اضطرراً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی‌کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تاثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض به مراتب شدیدتر تحت تاثیر سایر عوامل جامعه قرار می‌گیرد. مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله‌ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتد. امکان دارد، در صورت آهنگ کندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه تاریخی دقیقاً همان نکته‌ای است که منطق‌دان‌های سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم‌کننده‌ای علیه بلشویزم می‌جویند، درک نکرده‌اند.

### آیا می‌توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا این حقیقت دارد - بدان گونه که ارتجاعیون ادعا می‌کنند و خود استالین هم بیان می‌کند و منشویک‌ها، آنارشویست‌ها و برخی عناصر چپ‌نمای آموزه پرست Doctrinaires که خود را مارکسیست می‌پندارند - استالینیسم بیانگر فراورده‌ی مشروع بلشویسم است؟ اینان می‌گویند، “ما این امر را همواره پیش‌بینی می‌نمودیم.” “با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشویست‌ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراهای انقلاب اکتبر تنها می‌توانست به دیکتاتوری بورکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکستگی لنینیزم می‌باشد.”

نقص این استدلال از یکسان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می‌گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلا، جانشین پروسه‌ی تاریخی مبارزه نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه‌ی کارگر

جوهر حرف این آقایان این است: حزب انقلابی که حامل تضمینی در مقابل انحطاط درونی خود نیست به درد نمی خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذا این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچ کس غیر از خود بلشویک‌ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، بر عکس آنچه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان به این نتیجه رسیدند: محققا استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، “در دامن بلشویزم رشد کرد”؛ نه در جهت تایید انقلابی بلکه به منزله‌ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچ وجه یکسان نیست.

### پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک‌ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده‌ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم به راه داشتن دادگاه‌های مسکو نداشتند. از مدت‌ها قبل، آن‌ها امکان تئوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گویی بلشویک‌ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال‌ها پیش از آن را به خاطر آوریم. صف‌آرایی خاص نیروها در سطح ملی و بین‌المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده‌ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف‌آرایی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیق تر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. درباره‌ی این مساله از سال ۱۹۰۵ به بعد من شخصا بارها نوشته‌ام در کتابم، “تاریخ انقلاب روسیه” (رجوع شود به قسمت “ضمیمه” آخرین جلد: “سوسیالیزم در یک کشور”، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مساله از سال ۱۹۲۳ - ۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم یا از طریق ضد انقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو نابود خواهد شد. لنین همواره تاکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شوراها، یک مساله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگری است.

در کنگره‌ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوازی به خصوص پروفیسور لیبرال

اوستریانف به هنگام برنامه “سیاست اقتصادی نوین” داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علی‌رغم این که یک کادت، یک بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت: “من طرفدار دفاع از قدرت شوراها در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوازی می لغزد”. لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به “یاوه گویی‌های شکرین کمونیستی” ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: باید صریحا گفت، چیزی که اوستریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت‌های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقا مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت‌های برجسته اخلاقی هستند. در حالی که تصمیمات تاریخی را توده‌ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مودبانه رفتار نخواهد کرد. “به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیع تر، عامل تعیین کننده نیست.

لنن در این کنگره که آخرین کنگره‌ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد “...ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورایی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست (تقریبا در حدود یک لشگر، آن هم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟” در اوان سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی “بهترین‌ها” ساخته نمی شود و گذشته از این، این “بهترین‌ها” می توانند با تن دردادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوازی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراها می تواند از مسیر سوسیالیزم منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد. درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه‌ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدورِ رشدیابنده، اراده‌ی آگاه پیشرو پرولتاریایی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. “توده‌ی عظیم” که بنا به گفته‌ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت‌های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشت، روحیه توده‌ها فروکش کرد، و بورکراسی



خوان پیرو (وزیر صنعت)



فدریکا مونت سینی (وزیر بهداشت)



خوان لوپز سانچز (وزیر بازرگانی)



خوان گارسیا اولیور (وزیر دادگستری)

ناهم سازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می توان این امر را نادیده گرفت؟

### استالینیزم و "سوسیالیسم دولتی"

آنارشیست ها به نوبه خود، سعی می کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه به طور کلی فرآورده‌ی "سوسیالیسم دولتی" قلم داد کنند. اینان می خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراها ی آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون های آزاد"، نمایند. لیکن به مانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می باشند. درحقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه‌ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه‌ی این انحراف در موجودیت یک دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد. دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی است. این قاعده همان طور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابراین می توان گفت، استالینیزم فرآورده‌ی شرایط اجتماعی است که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچ گونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را در بر ندارد و صرفا نمایان گر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشیست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده‌ی بربریت طبقاتی است و تاریخی

یافت. پیش روان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگد مال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بورکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی تحولات بود.

مطمئنا، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بورکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. بوروکراسی به روشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برچسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تئوریسین هایی هستند که پوسته را به جای هسته عوض گرفته و ظاهر را واقعیت می پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری ها نموده، و دقیقا از این طریق نقشی ارتجاعی ایفا می کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه‌ی سیاست، منافع و گرایش های آنتاگونیست افشار مختلف اجتماع می بایست کم و بیش تجلی خود را در حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دست خوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیش روان پرولتاریایی به سمت بورکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه‌ی مسیر بی پروای تحولات از انحطاط ریشه ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه‌ی قرن. تصفیه کنونی صرفا نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک ها را جدا کسب کرده اند، نشان دهنده‌ی نه صرفا نام سازی سیاسی بلکه

حقیقی انسان با نابودی آغاز می‌شود، هنوز این سوال مطرح می‌شود: که چه راه‌ها و متدهایی عاقبت‌الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه‌ی اخیر ثابت می‌کند که این راه‌ها مطمئناً متدهای آنارشیستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوازی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تئوری آنارشیسم را در لفافه‌ی تحت فشار "موقعیت‌های استثنایی" قرار گرفتند، توجیه می‌کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست به دامان چنین عذر و بهانه‌هایی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و آمان و عادی بلکه یک "موقعیت استثنایی" است. اما هرسازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت‌های استثنایی" آماده می‌کند. تجربه‌ی اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه‌های منتشره در زمان "شرایط عادی" با جواز حکومت بورژوازی امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابی جایی برای "تکذیب" دولت باقی نمی‌ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می‌شوند. ما به هیچ وجه قصد ملامت آنارشیست‌ها را برای این‌که موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضربه‌ی قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست علی‌رغم از خود گذشتگی‌های کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تئوری آنارشیستی را سخت ملامت می‌کنیم، تئوری که در زمان آرامش به طور اکمل متناسب به نظر می‌آمد، ولی به محض آغاز "شرایط استثنایی" انقلاب به سرعت افول کرد. در گذشته — و احتمالاً امروزه — برخی از ژنرال‌ها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می‌دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می‌کنند دکترین شان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست‌ها کاملاً با آنارشیست‌ها در مورد هدف نهایی: نابود ساختن دولت، موافقت می‌کنند. مارکسیست‌ها صرفاً تا آن جا "دولت-گرا" هستند که معتقدند با تظاهر نمی‌شود به سادگی دولت را نابود ساخت. تجربه‌ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیسم را تکذیب نمی‌کند، بلکه آن را به طریقی معکوس تایید می‌نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت‌ها و استفاده‌ی فعال از آن را به پرولتاریا می‌آموزد، واضح‌ست که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه به کار بستن این آموزش‌ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نباید به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوا

دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری — بر پایه‌ی یک اقتصاد پایین تر و درمحاصره‌ی امپریالیسم — به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه‌ی مرگ و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر در لفافه‌ی مبارزه با "تروتسکیسم" به جنگ داخلی مستقیم علیه بلشویزم، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه در اسپانیا نیز گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیسم منشعب دانستن، به مقیاس گسترده‌تر مانند این می‌ماند که ضد انقلاب را از انقلاب مشتق دانست. این کلیشه همواره توصیف کننده‌ی طرز تفکر لیبرال — محافظه کارانه و رفرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضد انقلاب را در برداشته است. منطق دان می‌پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچ یک، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیش تر "مقرون به صرفه" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه‌ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است. بدین قرار، بر اساس منطق صرف می‌توان استالینیزم را از "سوسیالیسم دولتی"، فاشیسم را از مارکسیسم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیطة، طرز تفکر آنارشیستی به مانند بسیاری از حیطة‌های دیگر، اسیر عقل باوری Rationalism لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

#### "گناهان" سیاسی بلشویزم، به مثابه منشاء استالینیزم

برخی اوقات استدلال عقل باوران، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس‌تری به خود می‌گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از گناهان سیاسی آن ناشی می‌دانند. (۳) به عقیده‌ی گرتز، پانکوک، و برخی از "اسپارتاکیست‌های" آلمان و دیگران — بلشویک‌ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بورکراسی را جانشین دیکتاتوری حزب نمود. بلشویک‌ها به استثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک دارودسته بناپاریستی به دنیای عدم فرستاد. بلشویک‌ها با بورژوازی مصالحه کردند، استالین متفق و حامی آن گردید.

واقف است، به قدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراها را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود درآورده، به خودی خود سیستم شوراها را به همان اندازه مختل می‌سازد که تسلط اکثریت محافظه‌کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

**ممنوعیت** سایر احزاب در شوروی، از هیچ‌گونه "تئوری" بلشویزم سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب‌مانده و تاراج‌گشته، در شرایط محاصره‌ی همه‌جانبه‌ی دشمنان. بر بلشویک‌ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با ممنوعیت ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه‌ی خطر عظیمی می‌باشد. منتهی ریشه این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک‌ها، بلکه در ضعف عادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین‌المللی‌اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم ممنوعیت سایر احزاب شوروی بلافاصله از میان می‌رفت. کاملاً مسلم است که سلطه‌ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع‌الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در ممنوعیت سایر احزاب به مثابه‌ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست‌های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می‌کند. بلشویک‌ها در دوران حماسه‌ای انقلاب، دست در دست آنارشیزم‌های واقعا انقلابی گام برمی‌داشتند. بسیاری از آنان به صفوف حزب پیوستند. نویسنده این خطوط بارها با لنین درباره امکان واگذاری برخی از ناحیه‌ها به آنارشیزم‌ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفتگو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنگی، محلی برای چنین طرح‌هایی باقی نگذاشت. قیام کرنشتات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی‌توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت به کار می‌رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیزم‌های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی - سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچک‌ترین محلی برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتی‌مانتال در مورد کرنشتات، ماخنو، و سایر حادثه‌های ضمنی انقلاب باقی نمی‌گذارد.

در این جا تنها این واقعیت به جا می‌ماند که بلشویک‌ها نه تنها اقلیت، بلکه اغلب تا به درجه‌ای وحشیانه نیز جبر به کار می‌بردند. مسلم است که بورکراسی رشدیافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود درآورد. هر مرحله از تکامل، حتی



بلشویک‌ها ضرورت شرکت در اتحادیه‌های کارگری پیشین و پارلمان بورژوازی را موعظه کردند؛ استالین با بورکراسی اتحادیه‌های کارگری و دموکراسی بورژوازی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می‌توان به دل بخواه ادامه داد. با وجود ظاهر موثرشان، تمامی یک سره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیش‌روان خود می‌تواند به قدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی به خودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده‌ها و عدم تجانس‌شان سرچشمه می‌گیرد. در پیش‌روی انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده‌ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیش‌روانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عمل کرد تمامیت طبقه می‌باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیش‌روانش. شوراها صرفاً شکل سازمان یافته‌ی رابطه‌ی میان پیش‌رو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می‌توان محتوای انقلابی بخشید. تجربه‌ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه‌ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اطریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیت‌اند. هیچ‌کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده به‌طور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می‌تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود

مراحل مصیبت‌آوری نظیر انقلاب و ضد انقلاب از مرحله‌ی ما قبل خود سرچشمه می‌گیرد و پاره‌ای از کیفیت‌های آن را به خود می‌گیرد. لیبرال‌ها از جمله خانواده وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه‌ی جدیدی از تزاریزم می‌باشد. آنان چشمان خود را بر “جزییاتی” نظیر انهدام امپراطوری و اشراف‌زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می‌بندند. طرز تفکر آنارشیست - لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می‌گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود

**لیبرال‌ها از جمله خانواده وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه‌ی جدیدی از تزاریزم می‌باشد. آنان چشمان خود را بر “جزییاتی” نظیر انهدام امپراطوری و اشراف‌زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می‌بندند. طرز تفکر آنارشیست - لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می‌گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود تمام خفقانش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی به نفع توده‌ها گردید.**

حق استالینیست‌ها امروزه افراطی‌ترین رویزیونیست‌های مکتب مارکس و لنین هستند - حتی برنشتین جرات نمود به اندازه‌ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیش‌روی کند.”

این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می‌بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل تئوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می‌ورزید. لیکن بورکراسی استالینیستی، نه تنها هیچ‌وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه به‌طور کلی با هرگونه اصول

نظری و سیستمی بیگانه می‌باشد. “ایدیولوژی” این بورکراسی یک‌سره با ذهنی‌گرایی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپرسیویزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه‌ی حفاظت علایق عمده خود، با هرگونه تئوری خصومت می‌ورزد: این بورکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تئوریسین‌ها، بلکه با پاشنه‌های گ - پ - او - تجدید نظر می‌کند.

تمام خفقانش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی به نفع توده‌ها گردید. در حالی که تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه‌ی شوراها به نفع یک اقلیت ممتاز را به همراه دارد. واضح است که در یک سان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپایی از محک سوسیالیستی نمی‌توان یافت.

### مساله تئوری

یکی از خصلت‌های برجسته‌ی بلشویزم برخورد سخت‌گیرانه، دقیق و حتی ستیزه‌جویانه‌اش درباره مسایل اصل نظری بوده است، بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه‌ی والاترین آگاهی تئوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی‌بود. از زاویه‌ی این دید، استالینیزم بی‌مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه‌ی خود اعلام داشت: “از زمان مرگ لنین تا به حال موجی از تئوری‌های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیست توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریایی بین‌المللی است.” همین چند روز پیش، لیستون ام . اک، نویسنده‌ی آمریکایی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: “به

### مساله اخلاق

شکوه از “فساد اخلاقی” بلشویزم، علی‌الخصوص از جانب آن گم‌نامان لاف زنی می‌آید که بلشویزم ماسک دروغی‌شان را از چهره‌شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوازی، روشن‌گری، دموکراتیک، “سوسیالیستی”، ادیبان، پارلمان‌تاریستی، و سایرین، ارزش‌یابی‌های قراردادی و یا کلام قراردادی به‌منظور پوشاندن فقدان ارزش‌ها مستولی گشته است. این اجتماع بزرگ و مغشوش طرف‌دار مصونیت متقابل - زندگی کن و بگذار زندگی کنم - نمی‌تواند تماس نیزه‌ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تئوریسین‌ها، نویسندگان و اخلاقیون در حال نوسان بین موضعات مختلف که فکر

می‌کردند و هنوز هم می‌اندیشند که بلشویزم کینه توزانه به مبالغه‌ی اختلافات می‌پردازد، عاجز از هم‌کاری "صادقانه" می‌باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می‌سازند. علاوه بر این، سانتریست احساساتی و زودرنج همواره اندیشیده که بلشویک‌ها - صرفاً چون اندیشه‌های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "افترا زده‌اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معهدا این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی‌ناپذیر علیه نیرنگ‌ها و طفره‌روی‌ها، یگانه خصلت عالی‌ست که قادر به ترتیب یک حزب انقلابی که "شرایط استثنایی" غافل‌گیرش نمی‌سازند، می‌باشد.

حتی امروزه، به رغم روی‌دادهای دراماتیک دوره‌ی اخیر، شخص عامی بی‌فرهنگ ترجیح می‌دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زابیده تضاد جاه‌طلبی‌های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک ناسازگاری میان دو "رنگ" بلشویزم، بداند. نارساترین این نوع ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارایه داده است: او در "سوسیالیست ریویو" (۴) سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می‌نویسد: "هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی به جای استالین پیروز می‌گشت، پایان دسایس و خاتمه حکم‌فرمایی رعب و وحشت در روسیه به سر می‌رسید." و این شخص خود را ... یک مارکسیست قلمداد می‌کند. با چنین استدلالی می‌توان ادعا کرد: هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم، نورمان اول مقرر مقدس را اشغال می‌کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می‌گشت." توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی‌ناپذیر بین بورکراسی و پرولتاریا می‌باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی ("تصفیه" خونین - اعدام توده‌ای معترضان) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می‌سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم‌نگشته‌ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته استالینیستی هم اکنون به‌مثابه‌ی برج و باروی نظام بورژوازی، بر علیه سوسیالیزم عمل می‌کند. مبارزه علیه بورکراسی بناپارستی جلوی چشمان ما به مبارزه‌ی طبقاتی مبدل می‌شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می‌کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی بر کاست رسوای متجاوزان، احیای سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به همراه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می‌رساند که با تمام محافظه‌کاری‌ها، زبان بازی‌ها و آه و زاری‌های پرهیزکارانه‌اش، به بورکراسی استالینیستی خیلی نزدیک‌تر است، تا به کارگران. توماس مانند سایر افشاگران "فساد

اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

### سنن بلشویزم و بین‌الملل چهارم

آن "چی‌هایی" که در صرف نظر کردن از بلشویزم سعی می‌نمودند به سوی مارکسیزم رجعت کنند عموماً خود را به نوشداروهای درقرنطینه محدود می‌کردند: تحریم شرکت در اتحادیه‌های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه این اقدامات هنوز می‌توانستند در بحبویه‌ی اولیه دوران پس از جنگ، بی‌نهایت جامع به نظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجکاوای صرف را هم بر نمی‌انگیزند. گرت و پانکوک هلندی، "اسپار تاکیست‌های" آلمانی، بوردیگیست‌های ایتالیایی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساختگی یکی از خصوصیات آن و قراردادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش‌های "چی" نه در پراتیک و نه در تئوری اثری به جا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی است.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رئالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیش‌روان و طبقه را که می‌تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، توده‌های ستم‌زده‌ی روستایی و خرده بورژوازی شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوازی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیش‌برد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داده است. کسانی که شوراها را به شکل مجرد در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می‌کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجن‌زار رفرمیزم بیرون کشیده، به دولت پرولتاریایی نایل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بورکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه‌ی اقتصادی جامعه جدید شود، تجربه‌ی اقتصاد با برنامه‌ی تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها فرقه‌گرایان کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه تاریخی پشت کرده‌اند، می‌توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی‌اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم

مارکسیزم تئوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهایی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تئوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم به عنوان عصر جنگ‌ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوایی در دوره انحطاط سرمایه‌داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراها و اتحادیه‌های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریایی، در تئوریش از دولت شوراها، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه‌داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراها، خدمت ارزنده‌ای به مارکسیزم نمود.

سیاسی خود تئوریک می‌افشاند، توانست کارهای با شکوه نشریات جهانی پر از مطلب درباره بین‌الملل چهارم است. نیاز شدید “عملی‌اش” را به پیش برد: بلشویزم این تئوری را خلق نکرد، تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش به‌طور استثنایی سریعی را به مارکسیزم ساز و برگ آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تئوری بین‌الملل چهارم می‌دهد. بزرگ‌ترین تضمین پیروزی گسترده‌تر، آن در حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهایی در یک مقیاس عظیم تاریخی، این واقعیت نهفته است که بین‌الملل چهارم خارج از مسیر پهناور قادر به غنی کردن تئوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر

\*\*\*

۱- این جزوه در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۷ به تحریر در آمده است، ترجمه فعلی از متن انگلیسی آن

Stalinism and bolshevism concerning the Historical and Theoretical Roots of the Fourth International چاپ Pathfinder Press, New York, 1970 می‌باشد.

۲- Novaya Rossia

۳- یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این طرز تفکر ب - سووارین، نویسنده فرانسوی کتابی درباره استالین می‌باشد. جنبه‌ی مستند و اطلاعاتی اثر سووارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است ولی فلسفه تاریخ نویسنده به خاطر ابتدالش چشم‌گیر است. برای تعبیر کلیه حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جست‌جوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تاثیر شرایط واقعی پروسه تاریخی بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تئوری محیط خود از سووارین به مارکس نزدیک‌تر است.

۴- Socialist Review

۵- P.O.U.M. (Partido Obrero de Unificacion Marxista) حزب کارگری وحدت مارکسیستی

دوره‌ی انحطاط سرمایه‌داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراها و اتحادیه‌های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریایی، در تئوریش از دولت شوراها، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه‌داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراها، خدمت ارزنده‌ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچک‌ترین نکته اساسی‌ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تئوریکی و سیاسی، واند زولد، دبروکر، هیلفردینگ، اتوبائر، لئون بلوم، زبرومسکی، چه برسد به سرگرد اتلی و نورمان توماس، از مخروبه‌ی بقایای گذشته تغذیه می‌کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می‌شود که به سطح تئوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه‌های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا (۵) و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، همین طوری قطعات درهم ریخته‌ی جدیدی از مارکس و لنین به عاریت می‌گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی‌توانند بیاموزند. تنها بنیان‌گزاران بین‌الملل چهارم، که کلیه سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده‌اند، نسبت به تئوری برخورد قاطعانه می‌کنند. بی‌فرهنگان ممکن است استهزا کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتنانه‌ی مقدماتی تبلیغاتی عقب‌نشینی کرده‌اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه‌دارهای بزرگ بیش‌تر از خرده بورژواهایی است که خود را “سوسیالیست” یا “کمونیست” تصور می‌کنند. تصادفی نیست که ستون